



۸۴ صفحه ۲۰۰ تومان

سال ششم، شماره ۵۰ تیر و مرداد ۱۳۷۹

گردون ۵۰



ISSN 1022-7202

سیمین بهیانی: یک درجه آزادی باز کن به زنداتم...

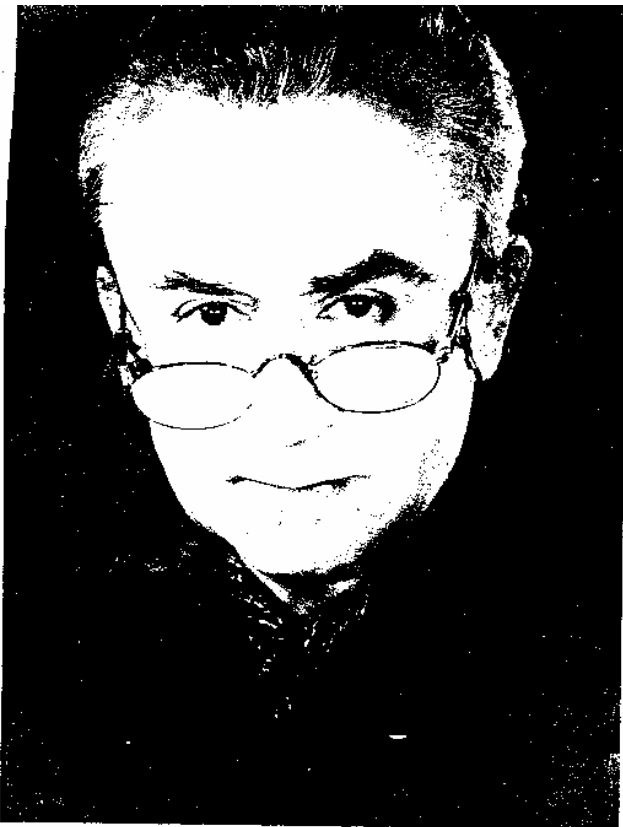
احمد شاملو: تأخیر انتشار کتاب کوچه • اگر رادی: شب روی سنگفرش خپس • منیر و روانی پور: بورخس در تیشایور
بابک تختی: جواهرات مویسان • محمد صنعتی: واکنش عشق • ناصر حسینی: پوشی در جشن هنر شیراز
احمد امین نظر: بست مدرنیسم و نقاشی • ادواردو گالیاتو: چپ در قاره راست • و مطالب دیگر
گزارش: قلم زرین بهترین های ادبی سال ۱۳۷۳ در اجتماع بزرگی از هنرمندان اهدا شد.

۳۶۱

اگر رادی : شب روی سنگفرش خپس



xalvat.com



عکس از نادرالدین

اگربر رادی

شب روی سنگفرش خیس

روایت دفتر اول

درنوای «خواب‌های طلایی» یک شاخه نور به مرکز تاریکی می‌افتد. نوشین روبه روی ما پشت پیانو نشسته، با نگاه دور آهنگ می‌نوازد. وی دختر زیبایی مهتابگونی است که موهای بلند منسکی نرم خود را با دو شانه کوچک به پشت ریخته، و ژاکت دستباف نخودی خوشرنگی روی دوش انداخته است که حالت گرم و زنده‌ای به سیمای متفکر او می‌دهد... کمی بعد تک نور دیگری به دهانه صحنه می‌تابد و دکتر غلامحسین مجلسی را در دایره خود نشان می‌دهد. مجلسی مردی است آهسته و میان ساله، با یک پولیور تریکوی مستعمل، یک عینک مطالعه که به سینه‌اش آویخته، کتابی که در دست دارد و موهایی که روی شقیقه‌ها سفید می‌زند.

مجلسی پاییز امسال هوا سرد بود و ما دو سالی می‌شد که در یک آپارتمان دوبلکس زندگی می‌کردیم. من بعد از بیست و پنج سال تدریس، تقریباً سه سالی بود که بازنشسته شده بودم. و بازنشستگی هرچند نوعی تعطیلات خصوصی یا دوره زندگی با خاطرات است، اما برای من روی هم کسالتبار و یکنواخت بود: در سکوت، ساعت‌ها نشستن و گوشه‌ای سیگار کشیدن، سرکشی به آکواریوم و پرورش ماهی، مطالعه متن‌های قدیمی و ضبط لغات خارجی، مقابله و اصلاح ترجمه‌های ادبی، یا چه می‌دانم... این یک ساله آپارتمان ما را خواهرم - رخساره - اداره می‌کرد و ما از جهت امور داخلی کلاً مشکلی نداشتیم؛ اگرچه نوشین من تأسف می‌خورد که چرا دم دست عمه رخسار نیست، و نمی‌تواند در کارهای خانه به‌اش کمک کند - صدای پیانویش را می‌شنوید؟ او دختر بسیار شفاف و مهربانی بود و با نگاه ملایمی که انگار توی مه شناور است، به دور، به فضای خالی خیره می‌شد و همیشه با «خواب‌های طلایی» شروع می‌کرد. و در عین حال هوشیاری و ظرافتی داشت و حرکاتش به قدری موزون و به قاعده بود که حتی خود من گاهی فراموش می‌کردم که او فقط به یک نقطه ثابت خیره مانده؛ بدون اینکه روح یا تمرکزی در آن چشم‌های زلال و غمگین دیده بشود! این شاید از پریشانی من بود، یا اختلالی که زندگی جدید و بازنشستگی در وجود من تولید کرده بود... بله، پاییز گذشته، در یخبندان زودرس، و در آرامش نسبی خانه احساس می‌کردم دنیا در آستانه یک سانحه، یک تکان شدید قرار گرفته.

با قطع آهنگ بنای داخلی آپارتمان به تدریج نمودار می‌شود. مجلسی کتاب را روی میز بذیرایی می‌گذارد و با تحسین برای نوشین دست می‌زند.

مجلسی محشر بود... محشر!

نوشین اوه، پدر، سربه سرم می‌گذارید. سربه سرت می‌گذارم؟ من به آن پنجه‌ها افتخار می‌کنم. **مجلسی** بادست چپ درست نمی‌توانم آکورد بگیرم. **نوشین** برای اینکه یک ماه است طرف پیانو نرفته‌ای. **نوشین** نمی‌دانم چرا هر وقت این ملودی را می‌زنم، تمام خاطرات در خیال من زنده می‌شود. **مجلسی** حالا چه اصراری است که همیشه این را می‌زنی؟ یک چیز دیگر بزن. کومپارسیتا... یا تولد. **نوشین** ممکن است آقای گلشن خانه باشند. **مجلسی** با این درهای بسته فکر می‌کنی صدا پایین بود؟ **نوشین** خوب... (بلند می‌شود). ایشان به یک چیزهایی حساسیت دارند و من هم دلم می‌خواهد رعایت‌شان را بکنم. **مجلسی** تو خیلی ملاحظه می‌کنی نوشی جان. (نوشین می‌آید روی یک مبل می‌نشیند) توی این خانه فقط یک دانه پیانو داریم که مونس توست. ولی حتا موقعی که دلت تنگ است، می‌بینم ملاحظه می‌کنی. **نوشین** ما باید به علایق مردم احترام بگذاریم. **مجلسی** پس علایق خودمان چه می‌شود؟ (سست بنجره قدی می‌رود)... مثل جنین پاهای مان را کرده‌ایم توی دل مان، و گاهی یک دست و پای می‌رود و می‌آید و این را می‌گوییم زندگی. دیگر توی این چهار دیواری که می‌توانیم یک دلنگ و دلنگی بکنیم. **نوشین** (در سکوت آستین نانام قهوه‌ای رنگی را از کنار خود برمی‌دارد و مشغول بافتن می‌شود). بیرون باید خیلی سرد باشد. **مجلسی** ده سانتی برف نشسته. ولی آفتاب است؛ آفتاب سرد و نقره‌ای. **نوشین** به عمه رخسار گفتم یک شالی روی شاه‌اش بیندازد. **مجلسی** (به منظره بیرون چشم دوخته است). روزهای زمستانی و



غذایی، و بعد... بازنشستگی من، مسافرت همسرم به اسپانیا، مرگ شوهر خواهر و آمدن رخساره به خانه ما، همه این‌ها به ثبات روانی و عادت‌های ظریف من لطمه‌های عمیق زده بود. (صدای زنگ اخبار، به ساعتی نگاه می‌کند) آن روز یکشنبه؛ ساعت نه صبح دوازده آذرماه بود.

نوشین باید آقای آرمین باشد.

مجلسی (گوشی اف.اف. را برمی‌دارد). بله...؟! (و دگمه را می‌زند). بله، آقای آرمین است.

خارج می‌شود. نوشین با شانه‌های کوچک موهایش را از طرفین منظم می‌کند و به بافتن ادامه می‌دهد. مجلسی و آرمین صحبت کنان وارد می‌شوند. آرمین مرد جوان میانه بلایی است با قیافه‌ای متین و خردمند، و سیبل پر پشت مرتبی که روی لبش افتاده است. بارانی پوشیده، در یک دست عصا و در دست دیگر چند کتاب دارد و راه که می‌رود به طور نامحسوسی می‌لنگد.

مجلسی درود بر تو آرمین عزیز!

آرمین نوشین خانم، سلام... صبح بخیر.

نوشین صبح بخیر آقای آرمین، خیلی خوش آمدید.



آرمین متشکرم... با تمام اشتیاقی که به دیدار سرکار عالی دارم استاد، دلم نمی‌آید خلوت انس شما را به هم بزنم.

مجلسی نرها خوب من! تو هروقت که بیایی، خلوت ما را پر از صفا می‌کنی. (سست آشپزخانه می‌رود). بنشین یک پیاله چای یخ شکن برایت بیاورم، که توی این هوا منجمد شده‌ای.

آرمین (کتاب‌ها را روی میز بذیرایی می‌گذارد). شما سلامتید نوشین خانم؟

نوشین ای... ماهم زندگی می‌کنیم.

آرمین و مثل همیشه هنرنمایی می‌کنید! (بارانی اش را در می‌آورد).

نوشین نشسته نمی‌شود هنرنمایی کرد آقای آرمین.

آرمین با وجود این... (می‌نشیند)... دکتر مجلسی باید مرد خوشبختی باشند، که دختر هنرمندی مثل شما دارند.

نوشین (سرش با شرم پایین می‌افتد)...

مجلسی (از پشت پیشخان آشپزخانه). ناهار که پیش ماهستی؟

آرمین من چندتا کتاب برای شما آورده‌ام، و زود مرخص می‌شوم.

مجلسی خلاصه ما سوپ آلو داریم به اضافه یک پرندۀ بهشتی، که رخساره از گروگ و میش صبح رفته توی صفا، اگر شکار کند!

آرمین من بایک جای شما هم استاد، تا یک هفته شاداب و سرمست و، به زبان فنی بگویم... شارژم.

نوشین اتفاقاً پدرم غالباً یک همچو حالتی دارند.

شب‌های مهتابی... چه شب‌هایی داشتیم! - هیم! شب‌های دوشنبه منزل ما فیضیه می‌شد. (پاکت سیگاری در می‌آورد). و ستاره تمام آن شب‌ها تو بودی، با آن پنجه‌های طلایی!

نوشین این دوساله دوروبر ماکمی خلوت شده.

مجلسی آره، دوستان همه پراکنده شدند. مثل پرندۀ‌های مهاجر پرواز کردند و رفتند. دکتر گرامی، فقیه، یگانه، حتا مؤدعی... (سیگاری آتش می‌زند). اجازه می‌دهی یک سیگار بکشم؟

نوشین ...

مجلسی می‌روم دور که از بویش ناراحت نشوی.

نوشین من از سرفه‌های شما ناراحت می‌شوم.

مجلسی اوه، نوشین، نوشین من! (طرف آکواریوم می‌رود). توهم از دست من در عذاب.

نوشین اگر یک لحظه، فقط یک لحظه می‌توانستم به چشم‌های تان نگاه کنم، مطمئنم که حرف مرا زمین نمی‌زدید.

مجلسی تو همین طوری هم برای من فرشته رحمتی دخترتم. اگر تو را نداشتم... (خیره به ماهی‌ها، سکوت).

نوشین (درحال بافتن است). حال آن دم شمشیری به چطور است؟ زرنگ شده؟

مجلسی آره! دمش را هم با چه عشوه‌ای تکان می‌دهد! (سیگار می‌کشد، خیره). حالا که تفریح من شده این‌ها.

نوشین شما همه روزه مقدار زیادی هم از توی کتاب‌ها لغت در می‌آورد.

مجلسی بله، استخراج لغات خارجی به ترتیب ورود در زبان فارسی.

نوشین با این لغت‌ها... چه کار می‌کنید؟

مجلسی هر کلمۀ بیگانه‌ای که وارد زبان ما بشود - از هند - ی تا لاتین - و در مکالمات روزانه گوشه‌ای از افکار و احساسات ما را بیان کند، جزء گنجینه لغات فارسی به حساب می‌آید. بنابراین ما با یک فرهنگ تاریخی لغت‌های بیگانه - سروکار داریم، که چون لباس فارسی پوشیده‌اند، باید یک ساخت و یک لفظ واحد هم با روح زبان فارسی داشته باشند. و این کار بسیار دقیق و گسترده، و لازمی است که...

(سیگارش را خاموش می‌کند).

نوشین باز خوب است که آقای آرمین کمک‌تان می‌کند.

مجلسی اوهم! در حقیقت این فرهنگ جدید را آقای آرمین روی دست من گذاشته.

نوشین لطفاً دست‌تان را بیاورید.

مجلسی دختر ناز من خیلی به تاخت آمده!

نوشین (اندازه می‌گیرد). یک آستین دیگر مانده.

مجلسی نه بابا، مثل این‌که دارم حسابی شیک می‌شوم!

نوشین چندوقت است شما اصلاً به فکر خودتان نیستید.

مجلسی درست است، باید یک خرده بیشتر به فکر خودم باشم... (به ما: می‌دانستم! مقصودش این بود که... برای چه پالتوی نه سال پیش خودم را می‌پوشم که سراسرتیش دیگر نخ نما شده؟ یا چرا مثل سابق صبح به صبح صورتم را اصلاح نمی‌کنم؟ نوشین این بی‌انضباطی‌ها را دلیلی برای افسردگی، و بی‌اعتنایی من به دنیا تلقی می‌کرد و جدا از من می‌خواست که توجه بیشتری به ظاهر خودم داشته باشم. ولی مگر می‌شد؟ میان آن همه وقایعی که پشت هم اتفاق می‌افتاد، و با هر اتفاقی یک قسمت از مناسبات گذشته تکه تکه می‌شد، مگر آدم می‌توانست به فکر لبۀ آستین و یقه پیرهنش باشد؟ دنیایی که پیش روی ما فرو می‌ریخت، چهره‌های تازه و رفتارهای تازه، عزاداری و صحنه‌های خون و جنگ، ناامنی و شایعات، صف‌های طولانی مواد



- مجلسی** (که با سینی جای آمده است.) این برای آن است که دل به دل راه دارد نوشی جان. چای میل کنید که رنگ انار شده.
- آرمین** این دوسه روزه کاری کردید استاد؟
- مجلسی** داشتم «غیاث اللغات» را ورق می‌زدم.
- آرمین** این یک فرهنگ ترکی، چاپ استانبول است. از کتابخانه مرکزی دانشگاه گرفته‌ام. تقریباً نصفش را نگاه کردم و لای صفحاتش هم علامت گذاشتم. این هم ترجمه یک رمان انگلیسی است از گراهام گرین، که انتشارات «ناقوس» برای مقابله خدمت شما فرستاده.
- مجلسی** بله، تلفنی صحبتش را کرده بودیم.
- آرمین** این یکی هم تازه در آمده؛ دیده بودید؟ (کتاب را می‌دهد.)
- مجلسی** «کشف المحجوب»!
- آرمین** با تصحیح و مقدمه استاد مؤدهی.
- مجلسی** تو چرا زحمت کشیدی؟
- نوشین** آقای مؤدهی معمولاً یک جلد از تألیفاتشان را برای پدر پست می‌کنند.
- آرمین** استاد مؤدهی این روزها مشغله‌های زیادی دارند. گفتیم تا پست کنند، ممکن است بیات بشود.
- مجلسی** پس باید قیمتش را با من حساب کنی؟
- آرمین** هرچه نوشین خانم بفرماید، چشم!
- نوشین** ما هدیه را با منت و قدردانی قبول می‌کنیم.
- آرمین** سمعا و طاعتاً... والسلام!
- و با لبخندی حاکی از رضایت جای خود را برمی‌دارد. صدای زنگ اخبار. مجلسی کتاب را می‌گذارد و خندان و با اعتراض به سوی در می‌رود.
- مجلسی** نشد! شما دوتا علیه من دست به یکی کرده‌اید! (درگوشی اف. اف.) بله؟... جنابعالی؟... او، بفرماید!
- دگمه در را می‌زند و با اندکی استفهام خارج می‌شود. آرمین به پشت تکیه می‌کند و در حال نوشیدن چای مدتی به دست‌های چابک، و آنگاه به چهره آرام نوشین خیره می‌شود... سکوت.
- نوشین** شما کتاب می‌خوانید؟
- آرمین** (به خود می‌آید.) کتاب؟ چه فرمودید؟
- نوشین** می‌خواستم بگویم... سرگرمی شما فقط کتاب است؟
- آرمین** بله... اگر آهنگ دلنشینی باشد، از موسیقی هم بدم نمی‌آید.
- نوشین** سمفونی؟ پاپ؟ یا آهنگ‌های خودمان؟
- آرمین** من در موسیقی، چطور بگویم... یک قدری مبتدی هستم. ولی بعضی قطعه‌های پیانو به شدت مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد. مخصوصاً آخرهای شب که همه جا ساکت است و من کتاب می‌خوانم، گاهی یک نوار موسیقی می‌گذارم و... بعد یک خواب سنگین با امواج طلایی پیانو!
- نوشین** جدی؟... (لبخند)... فکر نمی‌کردم.
- مجلسی و محمدباقر مؤدهی وارد می‌شوند. مؤدهی آدم جا افتاده اما زیر وزرنگی است که بالئوری زمختی پوشیده، شالی دورگردش بیچیده و کلاه بره سیاهی روی سرش گذاشته است، (که وقتی برش دارد، سر طاس مسگونش باموهای بی حال آویخته از پشت، پیدا می‌شود.) کیف چرمی رنگ و سو رفته‌ای دست گرفته، همراه مجلسی پیش می‌آید.
- ... مجلسی
- نوشین** این... حتماً دعوت برای تدریس است.
- مؤدهی** آدمیزاد هم فی‌الواقع مثل ماه آسمان است نوشین عزیز. گاهی گردش ایام طوری است که سایه‌ای، خسوفی روی انسان می‌افتد و... حسش به این است که رد می‌شود. فرمود: سحرم دولت بیدار به بالین آمد/ نوشین جان، بیا!
- مؤدهی** ... انشاءالله یک وقت دیگر، تاکسی پایین مستظر است. (به دیدن آرمین بکه خورده کلاهش را برمی‌دارد) عجب... شما هم که هستید!
- آرمین** (فتجان را می‌گذارد و با تکریم بلند می‌شود.) از بخت ماست قربان.
- مؤدهی** بخت بد؟ یا بخت خوب؟
- مجلسی** نوشی جان، استاد مؤدهی هستند.
- نوشین** سلام جناب مؤدهی.
- مؤدهی** دخترگل من! ماشاءالله قبراق شده‌ای!
- نوشین** ای!
- مجلسی** زیر پایت را نگاه کردی استاد.
- مؤدهی** با اینکه سومین باری است که این جا می‌آیم، باز دو دفعه این خیابان فرعی را تا ته رفتیم و برگشتیم. و به این ترتیب، دخترجان، آقای آرمین در شرفیایی توانستند از بنده سبقت بگیرند. (به آرمین:) چرا نمی‌فرمایید؟ (کلاهش را توی یک مبل پرت می‌کند و هردو می‌نشینند) - که امیدوارم در سایر امور همچو هوسی به سرشان نزنند! (لب می‌زند)
- مجلسی** (به ما:) مؤدهی از دوستان دانشسرای عالی و همدوره قدیمی من بود. مرد با فراست و خود ساخته‌ای که خدمات فرهنگی خودش را از پایین ترین مدارج، یعنی از یک مدرسه ابتدایی در «لویزان» شروع کرده بود، و درست در آستانه انقلاب عضو هیأت علمی دانشکده ادبیات و استاد ممتاز دانشگاه تهران بود. و چون ذاتاً شخص محافظه کار و مال‌اندیشی بود، در تصفیه کادر آموزشی موفق شد با انعطاف خاصی از یکی دویچ حساس بگذرد، و خیلی سریع در فضای جدید جا بیفتد. در حقیقت از همین دوره بود که رابطه ما بدون هیچ علتی به تدریج محدود و محدودتر شد. تا جایی که در این دو ساله فقط به خاطر مسایل ضروری سراغ همدیگر را می‌گرفتیم و، اغلب در حد تلفن‌های کوتاه و مکالمات بسیار کنترل شده...
- مؤدهی** آقای مجلسی، من وقت زیادی ندارم.
- مجلسی** آن روز بلافاصله شستم خبردار شد که باید اتفاق مهمی افتاده باشد که مؤدهی یاد من کرده و توی آن برف و سرمای بی سابقه با تاکسی تلفنی آمده سراغ ما.
- مؤدهی** (دستی به سر طاسش می‌کشد.) عجب... بنده خنیال می‌کردم حضرت‌تعالی خودتان را جلوتر از من رسانده‌اید که حامل مؤده شما باشید.
- آرمین** مؤده را اهل مؤده می‌دهند استاد.
- مؤدهی** یعنی بنده!
- نوشین** چه مؤدهی؟ خبری شده؟
- مؤدهی** عرض کنم، بله دخترجان! (نامه‌ای به مجلسی می‌دهد.) یک خیر بسیار مسرت بخش و خوش!
- مجلسی** از پاکتش که بوی دانشکده می‌آید. (کاغذی از نوب پاکت در می‌آورد و عینک می‌زند.)
- مؤدهی** این را رئیس دانشکده شخصاً داد دست من، که بنده هم رسماً تحویل حضرت‌تعالی بدم.
- مجلسی** (می‌خواند.) استاد ارجمند جناب آقای دکتر غلامحسین



... حقیقت این است که اصلاً نمی‌گردد. روی آن دوره چهار جلدی تاریخ ادبیات خودم حساب می‌گردد، که اگر تجدید چاپ می‌شد، می‌توانست یک رمقی بدهد و برای مدتی مرا روی پا نگه دارد، که متأسفانه باورشکستگی ناشر و بحران کاغذ روی دستم مانده. و من به خاطر آسایش نویسنده هم شده، بدم نمی‌آید هفته‌ای چند ساعت تدریس بگیرم. ولی، (مغذ است) ... معذرت می‌خواهم، دلگیر نشو. من، فعلاً، از لحاظ روحی ابدأ آمادگی ندارم.

مژده‌ی می‌دانم. در این سه ساله اتفاقاتی برای تو افتاده. چندتا ضربه خوردی. مصائبی داشتی. و خوب، آدم از دماغ می‌افتد. (مجلسی سینی جای را برمی‌دارد.) من می‌گویم: اتفاقاً به همین دلیل لازم است سرت گرم باشد، یک جست‌وخیزی، هوایی تازه کنی، از این لاک غم دربیایی...

لب می‌زند. مجلسی مردد به سوی آشپزخانه حرکت می‌کند. آهنگ دور «فورالیز». ناهید با مانتوی نفتی بی‌یقه و کیف و کفش ورنی از پنجره فدی وارد می‌شود. مجلسی سینی به دست برجا می‌ماند.

ناهدی یک جفت کفش دیدم سرکت دامنم، بیت.

مجلسی مگر شورا نداشتی؟

ناهدی نه، با گیتی رقتیم طرف‌های «گانندی».

مجلسی پس... رفته بودی خرید.

ناهدی اسپری با عطر مانولیا، و یک دانه انگو.

مجلسی انگو؟

ناهدی (همراه آهنگ زمزمه می‌کند و شبفته به ساعدش خیره می‌شود.)

چطور است؟ به دستم می‌آید؟

مجلسی بدتیست.

ناهدی بدتیست؟ (خیره به انگو، با تحسین.) کفش‌های مامانی بود!

مجلسی ناهارت را گذاشته‌ام روی گاز.

ناهدی کاش برای من تپوه سرو کرده بودی.

مژده‌ی من تپوه نمی‌خورم. بیابنشین، تاکسی منتظر است.

ناهدی (جلوی آینه انگشتی روی گونه‌اش می‌کشد.) اگر یک شومینه

توی سالن می‌زدیم! گفت کفش‌های لیموژ است. یادت باشد، شب

دوشنبه آجیل فقط دو مغز. میوه، رمانوف گیلان، آجیل - تخمه نه،

نقط پسته و بادام، به اندازه آن کریستال. (طرف اتاق مجلسی می‌رود.)

اوه، چقدر خسته‌ام! یکی از آن تپوه‌های پخته در هوای سرد! تازه باید

یک سری به «لاپوهم» بزنم... چه؟

و با درنگی وارد اتاق می‌شود. آهنگ «فورالیز» قطع شده است.

مجلسی به آشپزخانه می‌رود. مژده‌ی در ادامه از جا برمی‌خیزد.

مژده‌ی تو هیچ فکر جوان‌های مشتاقی را کرده‌ای که تشنه یک

جرعه دانشند و استاد ندارند؟ همین آقای آرمین که این جا نشسته‌اند،

یک نمونه.

آرمین ما یک جوروی گلیم خودمان را از آب می‌کشیم استاد.

مژده‌ی (نگاه تند می‌کند) خیلی‌ها گلیم‌شان را از آب

کشیده‌اند حضرت! اما فقط گلیم خودشان را از آب کشیده‌اند. در این

مقام حتماً بیت خواجه خاطر تان هست؟

آرمین خلوت دل نیست جای صحبت اغیار/

مژده‌ی اغیار نه، اصداد، جای صحبت اصداد/ دیو چو بیرون

رود فرشته درآید... دیو در مقابل فرشته ضد است؛ غیر نیست. به

نوشین گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

مژده‌ی آفرین!

آرمین یک همچه روزی... طبعاً قابل پیش بینی بود.

مژده‌ی مگر امروز چه روزی است آقای آرمین؟

مجلسی ... با احترامات فائقه! (کاغذ را در پاکت می‌گذارد.) یک

روز آدم را مثل کاغذ باطله می‌کنند و می‌اندازند توی سبد، و

روز دیگر همین آدم را از توی سبد بیرون می‌آورند و با احترامات فائقه

دعوت به کار می‌کنند.

مژده‌ی خوب؟ آیا ایهامی در این مسأله وجود دارد؟

مجلسی بله! (نامه را روی میز می‌اندازد.) میان این دو رفتار

تناقضی وجود دارد که برای من قابل درک نیست. (وعینکش را کمی به

غیظ روی سینه رها می‌کند.)

مژده‌ی کدام تناقض؟ کسی با تو مثل کاغذ باطله رفتار نکرده

آقای دکتر. خودت به طیب خاطر قلم برداشتی و با وجود مخالفت من

تقاضای بازنشستگی نوشتی. حداقل من که شاهد قضیه بودم. تو هم

خیال نمی‌کنم این سه ساله دچار نسیان شده باشی.

مجلسی وقتی عملاً در شرایطی قرار می‌گیرم که با بیست و پنج

سال سابقه تقاضای بازنشستگی می‌کنم، و تقاضای من بیاد رنگ، آن هم

با حقوق سی‌روزه پذیرفته می‌شود، معنای محترمانه‌اش این است که

دیگر به وجود شما احتیاجی نداریم، بفرمایید!

مژده‌ی پس این دعوتنامه چیست؟

آرمین اعتراف به اشتباهات گذشته!

مژده‌ی شما دیگر خواهش می‌کنم!

نوشین (میل‌ها را در گلوئه کتانو فرو می‌کند.) من با اجازه شما!

(برمی‌خیزد.) باید این را تمامش کنم.

مژده‌ی تو مقید نباش دختر جان، آره جانم، برو.

نوشین آقای آرمین!

(باتواضع بلند می‌شود.) تمنا می‌کنم.

نوشین شما لطفاً بین آقایان واسطه بشوید و... یک جوروی حلش

کنید.

و آموخته و بسیار طبیعی راه می‌افتد، از بلکان بالا می‌رود و وارد

اتاق اول می‌شود. آرمین نشسته است و در این فاصله:

مژده‌ی ببین آقایان! سرکار به دنبال یک رشته مسایلی که در

خانه داشتی و این حرف‌ها، خلاصه تقاضایی نوشتی و حضرات هم در

نهایت احترام تقاضای تو را اجابت کردند و حضرتعالی آمدی این

گوشه زاویه گرفتی. خوب، اگر توقع داشتی آقایان با دستمال ابریشمی

بیایند عقب، البته توقع بی‌جایی بود.

مجلسی من همچه توقعی نداشتم.

مژده‌ی درست است. سه سال پیش ما موقعیت دیگری

داشتیم. آن روزها اوضاع به قدری پهل‌بشو بود، به قدری آشفته که برای

مهار کردنش هیچ راهی جز یک برخورد قاطعانه وجود نداشت. بله،

گاهی عناصر تندروی هم بودند و احیاناً اقدامات خود سرانه‌ای هم

می‌کردند، که امروز دودش بیشتر از همه توی چشم اولیای دانشکده

رفته. (با روی بی‌اندازد.) علی‌الرحاله سه سال است گذشته. و حالا که

شر و شور خوابیده و دانشگاه وارد دور تازه، یک جاده تخت و روان

شده، جای خالی استادان رفیع‌القدر ما کاملاً احساس می‌شود. این

جوهر کلام است. چه می‌گویی؟

مجلسی راستش خودت می‌دانی که با یک حقوق بازنشستگی

و، ویرایش کتاب‌های دیگران زندگی همچین تشنگ نمی‌گردد. یعنی

بوده‌ایم، اصلاً قابل قبول نیست که در حلقه فضیلاي خرد پاي بنشینیم که حتا یک بیت خواجه را مناسب مقام و درست نمی‌توانند بخوانند.

آرمین (تکیه بر عصا بلند می‌شود.) به عبارت دیگر، استاد مؤدهی می‌فرمایند: در تصفیة دانشکده اساتید مجرب و خوشنام همه به زمین گرم خورده‌اند و از بقایای علما فقط جناب ایشان هستند که توی دانشکده مانده‌اند.

مؤدهی آقا! شما کنایه‌هایی می‌زنید که برای شنونده توهین‌آمیز است. ولی محض تنبیه سرکار بدنیت عرض کنم که بنده در این پنجاه ساله عمر نزدیک به ثلث قرن است علی‌الدوام تدریس کرده‌ام، و پایه درس‌های من همیشه متن‌های شعر و نثر فاخر ادب فارسی بوده، چکیده و معجون، نه تزهات بلاطائل باب روز! فی‌الواقع اهمیتی هم نمی‌دهم که فضیلاي بوالفضول ما درباره من چه می‌گویند... تنم یک مرتبه داغ شد. (شال گردنش را باز می‌کند و آزوده قدم می‌زند.) من به نام یک دوست همه مساعی خودم را به کار بردم که دست دکتر را بگیرم و از این کنج عزلت بلندش کنم. ولی گویا ترکان پارسی‌گوی ما شیطنت می‌کنند و از دامن زدن به اختلافات راضی به نظر می‌آیند.

آرمین چه رضایتی استاد؟

مؤدهی این را بنده باید سؤال کنم حضرت! (با تعرض می‌ماند.) چه رضایتی؟ شما با گرفتن دانشنامه دکترای سال آینده می‌خواهید به دانشگاه منتقل بشوید. اما هیچ معلوم نیست که با انتقال شما موافقت بشود.

مجلسی چرا؟

مؤدهی من با رساله ایشان موافق نیستم.

آرمین این... چطور ممکن است؟ شما استاد راهنمای من هستید.

مجلسی و تا جایی که من اطلاع دارم، عنوان رساله آقای آرمین «سیاوش، و عدل کیانی» است. و این موضوع دست اول و بکری است که در تحقیقات دانشگاهی ما نظیر نداشته.

مؤدهی اما رساله ایشان درباره «شاهنامه» است.

آرمین مگر «شاهنامه» جزء مفاخر فرهنگی ما نیست؟

مؤدهی مفاخر فرهنگی ما سرشار از جوهره عرفان، یعنی

خون این ملت است آقای آرمین؛ نه نازش به شاهان و یک مشت خاک پوک! جغه‌های تابناکی مثل جناب سعدی و حافظ بزرگوار ما اگر هنوز بر تارک ادبیات تغزلی جهان می‌درخشند، فقط در تالوای عارفانه این خون است و لاغیر. (صدای برق ماشین.) آمدم!

آرمین من تصور می‌کنم...

مؤدهی شما لطفاً صورتان را برای خودتان نگه دارید! (با

انگشت نشانه.) آقای مجلسی! من یک نکته را مشافهتا بگویم: اگر تو امروز درها را بسته‌ای و با خواهر و دخترت توی این دخمه چله نشسته‌ای، علتش غلبه مزاج‌های سستی از نوع سودا، بلغم، و... کبیر زمینی است؛ یک جور جفجغه یا مرگ موش، که فقط می‌توانیم بچه‌های کودن و تیمسارهای بازنشسته را با آنها بازی بدهیم و ساکت‌شان کنیم، فقط!

مجلسی خوب... این چه ربطی به دعوت من دارد؟

مؤدهی (با قاطعیت) اگر تو به این دعوتنامه بگویی نع،

صرف‌نظر از تحریکات اشخاص، من نتیجه می‌گیرم که بین ما دیگر نقطه‌ای برای تلافی وجود ندارد. و در ضمن نتیجه می‌گیرم که این جواب تو صریحاً به معنای آن است که حضرت‌تعالی داری یک نقش بازی می‌کنی؛ یک نقش بسیار ناچیز با مخلوطی از شهیدنمایی و کبر زمینی.

نظرمی‌آید شما یا نسخه‌های معتبر الفتی داشته باشید.

آرمین به هر طریق، ما وضع که توفیری نمی‌کند.

مؤدهی ما نحنُ فیه چرا! (مکت) مثل اینکه من اینطور می‌فهمم که شما با برگشتن دکتر مجلسی به دانشکده مخالفید.

آرمین ...

مؤدهی و بیشتر ما یلید کلاس‌تان را به طور خصوصی... در منزل استاد تشکیل بدهید.

آرمین محضر اساتید به هر شکل و صورتی برای ما طلاب خورده پا کلاس است قربان.

مؤدهی عجب! فی‌الواقع از صراحت لهجه شما خیلی خوشم می‌آید. (به مجلسی.) آیا حضرت قلب هم با ایشان هم عقیده‌اند؟

مجلسی (که از آشپزخانه آمده است.) ما استادان زبده‌ای داشتیم که امروز کنج خانه نشسته‌اند و وضعیت مطلوبی ندارند.

مؤدهی جز عده قلیلی که طبق تعرفه اداری در اختیار کارگزینی قرار گرفتند، تعداد انگشت‌شماری هم بنابه تمایل خودشان کنار رفته‌اند. و این در هر دو حال برای دانشکده اجتناب‌ناپذیر بود.

مجلسی آیا دانشکده از این دعوتنامه‌ها برای آن‌های دیگر هم فرستاده؟

مؤدهی یک چیز مسلم است آقای مجلسی؛ آن هم این است که دانشکده با استادان مجرب و خوشنام سرآشتی و مهربانی دارد. مدرکش همین دعوتنامه‌ای است که انداخته‌ای جلوی من. درحالی‌که لیبک تو می‌تواند مقدمه‌ای بشود برای رفع بسیاری از سوءتفاهمات و



احتمالاً فرستادن دعوتنامه‌های دیگر.

مجلسی حالا، من، باید چه کار کنم؟

مؤدهی تو باید این استارت را بزنی.

آرمین ولی اگر واقعا اشتباه یا سوءتفاهمی شده باشد، حکم عدالت این است که قبلاً، و در منظر عام از استاد عذرخواهی و دلجویی بشود. در غیراین صورت من به هیچوجه صلاح نمی‌دانم.

مؤدهی (با کراهت از مداخله آرمین.) شما یک بار دیگر هم در

این باره اظهار نگرانی کرده بودید آقای آرمین. ولی بنده به حضرت‌تعالی اطمینان می‌دهم که... بازگشت استادان برجسته‌ای مثل دکتر مجلسی خطری برای علامه‌های جوان ایجاد نمی‌کند. (به مجلسی.) از این گذشته، می‌دانی چرا من این دعوتنامه را شخصاً برای تو آورده‌ام؟

مجلسی می‌دانم، لطف کردی، ممنونم.

مؤدهی و قطعاً می‌دانی این یکی دوساله کسانی عضو هیأت علمی دانشکده هستند که مدعیات و بعضاً سبیل‌های کلفتی هم دارند.

اما اگر ملاک مانه ادعا و سبیل، بلکه درجه فضل و معرفت آقایان باشد، بدون تعارف باید همه این‌ها را پارو کنیم توی دیبستان. و این، صراحتاً بگویم: برای من و امثال من که محضر فروزانفر و مینوی را درک کرده‌ایم و با اعیان علم و ادب، معین‌ها، جلیس و هم‌نشین



مجلسی

(خنده بی رنگ و مشوشی می کند). امیدوارم برای من خط و نشان نکشیده باشی. کبرزمینی! این کلمه اصلاً به گوش من نخورده.

آرمین

تصور می کنم نظر استاد آن معادل تازه درآمدی است که این روزها نه تنها در نهایت بی ذوقی استعمال می شود،

مژدهی

- کدام؟ -

آرمین

بلکه اصولاً غلط است.

مژدهی

شما، فرمودید، غلط است؟

آرمین

مزخرف است؛ می بخشید!

مژدهی

اوه... سرم یک مرتبه سرد شد. (کلامش را برمی دارد و به سرمی گذارد).

مجلسی

آقای آرمین!

آرمین

تمام آثار شریفی که تا امروز به دست ما رسیده اند، حالت غریبی دارند و جان ما را آغشته به اسانس ناشناخته ای می کنند که بوی فصلی از زمین است. سبک، احساس، و اندیشه بزرگان ما بدون جذب خاک، بدون حس کوچه باغ های ما تلی از کلمات لمس و نارساند که طریبی، جلایی به روح انسان نمی دهند و حتا در اوج حالات معنوی شاخه های پژمرده ای هستند در خلاء... (آرام و مطمئن دست دیگرش را هم روی عصا می گذارد). آیا، این، کبر زمینی است؟

مژدهی

این اعتقاد شخص شماست آقا!

آرمین

انسان در مکان زندگی می کند استاد؛ نه در خلاء.

مژدهی

من به انسان هایی که در ماورای مکان زندگی می کنند، ارادت بیشتری دارم.

آرمین

یعنی در ملکوت؟

مژدهی

در ملکوت آسمان کبر زمینی جایی ندارد.

آرمین

ولی... مثل اینکه شما هم در گذشته از شارحان همین کبر زمینی بوده اید قربان! مجله «پارس» را به یاد می آورید؟

مژدهی

عجب! (به مجلسی): مستراح شما کجاست؟ (طرف دستنوی می رود). واقعاً متاسفم که... (برمی گردد و روبه مجلسی): اما در مورد آن نامه! تا برگردم، تصمیمت را بگیر. می توانی با حسام الدینت هم مشورت کنی. در هر صورت، وقتی برگشتم، یک کلمه بیشتر نمی خواهم.

و تند به دستنوی می رود. مجلسی بی نگاه کمی سکوت می کند.

مجلسی

درست روی عصبش زدی!

آرمین

کسی که با یک تلنگر مثل یاندول ساعت از این طرف به آن طرف پرتاب می شود، آدم مذبذبی است که من به هیچوجه نمی توانم با او مدارا کنم.

مجلسی

حتا اگر این آدم استاد راهنمای تو باشد؟

آرمین

حتا اگر سرنوشت من درسته دست او باشد.

مجلسی

(باخوش خلقی و لبخند). احساساتی شدی پسر!

آرمین

او سال ها با کراوات های گل منگلی و کفش های پاشنه بلند در تمام مراسم رسمی حضور داشته، و توی دانشکده با همان کفش ها برای کسانی پادویی کرده که خودشان در رده های بالا برای دیگران پالتو می گرفته اند. و حالا که سبوی گلاب می آید، ته ریش و عینک بادامی، یک شال هم دور گردنش پیچیده، و اصلاً به روی خودش هم نمی آورد که دارد به شعور من توهین می کند. این ریاکاری است.

مجلسی

نمی دانم. شاید هم یک عارضه درونی باشد. او همانقدر که برای اولیای دانشکده مطیع و متواضع است، در سلوک با دانشجویان تند و بی گذشت و لجوج است. (با همدلی نزدیک می شود).

متوجه حرف من که هستی؟

آرمین بله! ایشان می تواند برای رساله من اشکالتراشی کند؛ حتا می تواند جلوی انتقال من به دانشگاه سنگ بیندازد - که تازه مهم نیست.

مجلسی چرا، مهم است. (مصمم با مکتب). من به این دعوت لبیک می گویم؛ برای اینکه دلم می خواهد... در جلسه دفاع تو من هم باشم.

آرمین به خاطر دفاع از یک رساله؟

مجلسی همین حالا احساس کردم دانشکده به وجود من نیاز دارد.

آرمین خواهش می کنم... فقط به عجله تصمیم نگیرید.

در صدای بوق ماشین، مژدهی از دستنوی بیرون می آید.

مژدهی تاکسی را هم پایین منتظر گذاشته ام. (پشت کرده زپ شلوارش را می کشد). خوب؟ جوابت چیست دکتر؟

مجلسی من، باید فکر کنم.

مژدهی چه مانعی دارد؟ فکر کن، استخاره کن، تمام جنبه هایش را بررسی کن... حتا به نظر من هیچ مانعی ندارد که با اهل منزل هم در میان بگذاری. بالاخره این تصمیمی است که به روابط داخلی تو هم مربوط می شود. (می نشیند و کفش را از کنار میل برمی دارد).

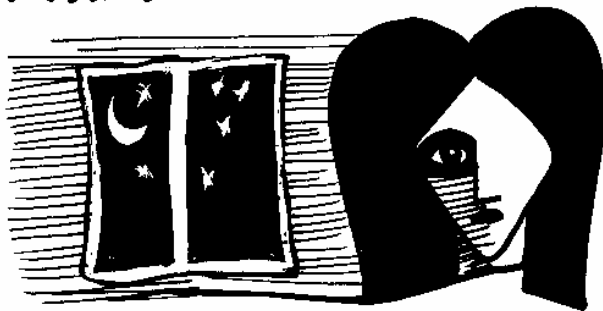
مجلسی علی ای حال بنده یک جلد شیرینی به میمنت آشتی کنان تو با دانشکده آورده ام، که بعد از متارکه به این می گویند رجوع! (کنابی از توی کیف بیرون می آورد). فی الواقع دستپخت فقیر است و همین دیروز در آمده.

مجلسی مبارک است... بهات تبریک می گویم.

مژدهی می خواهم در آغاز این فصل تازه برایت یک تقدیم نامه تاریخی بنویسم.

مجلسی تو مثل همیشه لطف می کنی.

مژدهی عرض کنم... (عینک بادامی اش را روی دماغش می گذارد). این کهنه ترین نسخه «کشف المحجوب» است که من خبرش را توی



تاشکند داشتم و بهار گذشته در لایپزیک پیدایش کردم. البته... لغزش هایی روی چند تا از مشایخ صوفیه دارد که تصحیح کرده ام. اما روی هم نسخه نفیسی است؛ بالاخص برای ادبای خرده پای ما بسیار عبرت آموز است.

آرمین (به صدای بلند رو به ما فکر می کند). مرد کوچک!

مژدهی (قلمش را در می آورد). به خاطر این متن یک ماه ویزی خودم را تمدید کردم؛ آن هم با دق الباب سفارت ایران و وساطت کار دار و چه مکافاتی، تا خلاصه توانستم یک نسخه میکروفیلم بگیرم. و این حقیقتاً جای تأسف است که میراث فرهنگی ما... (ناگهان عقب می کشد، و زک زده روی میز عینکش را بالا می زند). عجب! مثل اینکه یک جلد از کتاب بنده پریده و بدون تشریفات رسمی به حضرت شما رسیده. خریدیش؟

آرمین بله، من دوسه وعده همین جا خدمت شما رسیده‌ام.
فلکشاهی (رویش را به طرف مجلسی برمی‌گرداند.) دقیقاً نیم ساعت است روی تایم که ماشین من روشن است؛ امانی توانم تکانش بدهم.
مجلسی بوکسباد کرده؟
فلکشاهی بوکسباد که نه. خواستم بروم بیرون، دیدم یک پیکان قراضه دماغش را آورده دم در پارکینگ و زاویه مرا بسته. از آن لگن‌هایی که هفت سگ بلیسد، پاک نمی‌شود. خلاصه اندکی عقب جلو کردم، دیدم روی زمین یخ بسته، ای‌مپالا هم که سنگین است و اوه، خدای من! ناچاراً پیاده شدم دیگر... واقعاً ملت بی‌پرنسیپی هستیم دکتر.

آرمین عذر می‌خواهم، پیکان سیدری بود؟
فلکشاهی ماشین شماست؟
آرمین خیلی معذرت می‌خواهم، جای پارک نداشتم. البته قرار هم نبود وقت استاد را زیاد بگیرم.
مجلسی تقصیرش به گردن من است آقای دکتر. (صدای زنگ اخبار.) در حقیقت من وقت جناب آرمین را گرفته‌ام. (گوشی را برمی‌دارد.) کیست؟... بیابالا... (باخنده) باشد، می‌آورم. (گوشی را می‌گذارد.) آقای مؤدهی است. کیفش را جا گذاشته... کو؟
آرمین این جاست. من می‌برم استاد. (کیف را از کنار مبل برمی‌دارد.) اجازه می‌فرمایید؟ (سری برای فلکشاهی فرود می‌آورد، که همچنان با ظمطراق ایستاده است و در جواب حرکت مختصری می‌کند.)
مجلسی شما را بیشتر زیارت کنیم آقای آرمین.
آرمین خدمتگذار شما هستم.

می‌رود. فلکشاهی که توجه چندانی به رفتن آرمین نداشته، اینک با نجسس نگاهی به سمت بالکن می‌اندازد.

فلکشاهی خانم رخساره نیستند؟
مجلسی رفته تا این تعاونی خرید.
فلکشاهی پس، ایشان هم به غافلگی سحرخیزان پیوسته‌اند!
مجلسی ولی شما امروز از غافلگی عقب مانده‌اید.
فلکشاهی بله، اکنون باید بیمارستان باشم، که به دو علت نیستم.
مجلسی علت اول که رفع شد، امیدوارم دومی بنده نباشم.
فلکشاهی (جعبه کوچکی روی میز ناهار خوری می‌گذارد.) این، هست، دومی!

مجلسی ؟
فلکشاهی ب ۱۲ برای خانم رخساره.
مجلسی راضی به زحمت شما نبودیم آقای دکتر.
فلکشاهی این روزها داروهای تقویتی هم مثل اینکه جزء لوکس شده. اصلاً توی شهر پیدا نمی‌شود Perdion Parfaite!
مجلسی در هر صورت، من از طرف رخساره از شما تشکر می‌کنم.
فلکشاهی در عالم دوستی و همسایگی، اوه... (بارانی‌اش را روی دوش می‌اندازد.) Ce n'est pas important docteur.

لبخندی به روی مجلسی می‌زند و آرام و با تفرعن خارج می‌شود. مجلسی به سوی میز می‌رود، جعبه دارو را برمی‌دارد، لحظه‌ای روی آن مکت می‌کند، و آنگاه فکورهانه به سوی مامی‌آید و نور آهسته بسته می‌شود.

۱- چنانکه در اجرا تا مدتی معلوم نمی‌کند که نابیناست.

۲- مشغوف شدم! ۳- فقدان کامل! ۴- مهم نیست دکتر.

مجلسی آقای آرمین مرحمت کردند و یک جلدش را برای من آوردند.
مؤدهی ایشان به چه مناسبت؟
آرمین دیشب از مقابل دانشگاه رد می‌شدم، کتاب شما را توی ویتترین کتاب‌فروشی دیدم.
مؤدهی و لابد امضا هم کرده‌اند. (قلم را در جیب می‌گذارد.) در این صورت بنده امضا نمی‌کنم. حتا... خیال می‌کنم حاجتی هم به نسخه دیگر نباشد. (و کتاب را توی کیف می‌چپاند.)
مجلسی باشد... هر طور که راحتی.
مؤدهی بله، این طور راحت ترم. و... (کیف را کنار مبل می‌گذارد و در بوق مظع ماشین عینکش را برمی‌دارد.) و دیگر عرضی ندارم. (بلند می‌شود.)
مجلسی عجیب است!
مؤدهی چه گفتی؟
مجلسی ما... قراری هم برای یک فرهنگ هندی داشتیم.
مؤدهی آها... آن فرهنگ هندی!
مجلسی الان سه ماهی می‌شود.
آرمین اگر وقت نمی‌کنید، من خدمت سرکار عالی توی دانشکده هستم.
مؤدهی نه، لازم نیست. (راه می‌افتد طرف در، به مجلسی:) تا هفته آینده خودم می‌آورم که جواب نامه را هم بگیرم. (پره شال را پشت گردنش می‌اندازد.) هرچند به این فرهنگ نوظهور تو هم علاقه‌ای ندارم، که چه؟ اگر بنا باشد آدم‌های معمولی هم فارسی را به درستی من تکلم کنند، پس فرق میان فصحای ما با عوام‌الناس چیست؟ (بوق ممتد ماشین.) فی‌الواقع این هم عربده‌اش! مردکه دو دقیقه نتوانست آن پایین طقات بیاورد، تمام شهر را گذاشته سرش! (در را باز می‌کند.) من رفتم... یا حق!
مجلسی خدا به همراه.

مؤدهی خارج می‌شود. آرمین بارانی خود را پوشیده است.

مجلسی تو دیگر کجا؟
آرمین من هم کم‌کم مرخص می‌شوم.
مجلسی چرا به این عجله؟
آرمین ساعت ده کلاس دارم استاد.
مجلسی بابت فرهنگ و باقی زحمات متشکرم. (تقه‌ای به در می‌خورد.) بله... در باز است، بفرمایید.

دکتر کامران فلکشاهی با تفرعن وارد می‌شود. مرد خوش سیمای چهل ساله‌ای است که ظاهراً جوان‌تر نمود می‌کند. کفش و لباس و کراواتش تماماً هماهنگ و جور است. موهای خرمایی بلندش را روی گوش‌ها شانه کرده، دستکش لطیفی پوشیده و بارانی خود را روی دست انداخته است.

فلکشاهی صبح طلایی شما به خیر دکتر!
مجلسی صبح ما پیرمردهای بازنشسته همچین...
فلکشاهی نُج، نُج، نُج... شما بازنشسته نیستید قربان، شما بازنشسته‌اید! (با مجلسی دست می‌دهد.) اوه... آقای آرمان!
مجلسی ایشان آقای آرمین هستند، آقای نرهاد آرمین.
فلکشاهی پس بنا براین من هم دکتر فلکشاهی هستم، دکتر کامران نسلکشاهی! (دوانگشت دست‌های خود را بنا فخر در جیب جلیقه می‌گذارد.) Enchanté!